استعداد ادبی تربیت درج است

قصهٔ شمس آباد

حسب الارشاد جناب والاخطاب معلّی القاب
نواب لفٹننٹ گورنر بهادر ممالک مغربی

منشی قمر الدین خان

بسررشتهٔ صاحب وزیٹر جنرل بهادر ممالک مغربی
از نسخهٔ اردو
بعبارت فارسی ترجمه نمود

در مطبع اسعد الاخبار اکبراباد بقالب طبع در آمد
سنه ۱۸۵۲ع

1st Edition - 3000 Copies
Price per Copy 1/2 Ana

اول دفعه ۳۰۰۰ جلد
قیمت فی جلد ۱۰ ر

ACKU

ACKU



بشنو از من این داستان ای ندیم
که هر حرف آن هست دُرّ یتیم

بر ساحل دریای گنگ دیهی بود آبادان شمس آباد نام و قوم افغان از سالهای دراز دران مسکن و مدخل داشت زمین کل رقبهٔ آن دیه دو هزار و پانصد بیگهه بود از انجمله یکهزار و هفتصد بیگهه مزروعه و چهار صد بیگهه قابل الزراعت بوده است و چهار صد بیگهه بقیه غیر ممکن الزراعت که بعرف آنرا بنجر نامند آبادی دیه را آبگیری وسیع بود ساکنان و رئیسانش دو فریق بودند یکی از سردار خان و دوم از امیر خان اما زمین فریق امیر خان شرق رویهٔ آبادی و زمین فریق سردار خان غرب رویه بود اگرچه زمین هر دو فریق از همدگر علیحده بوده است لیکن

چهار صد بیگهه غیر ممکن الزراعت در هر دو فریق شامل و غیر منقسم بود پس
در فریق امیر خان یکهزار بیگهه مزروعه و دو صد و پنجاه بیگهه قابل الزراعت
همگی یکهزار و دو صد و پنجاه بیگهه و در فریق سردار خان هفصد بیگهه مزروعه
و یکصد و پنجاه بیگهه قابل الزراعت جمله هشتصد و پنجاه بیگهه بود چون
رقبهٔ آن دیه بعض منقسم و بعض غیر منقسم و بعض در هر دو فریق
مشترک بود بدینجهت دیه مذکور را از قسم پتی داری غیر مکمل می پنداشت
در فریق سردار خان صورت زمینداری نمایان یعنی کُل زمین در اشتراک
و شمول جمیع کسان فریق بود از حاصلش بعد ادای خراج سرکار
و رسوم پتواری و خرچ دیه هر قدر منافع که باقی می ماند جمیع حصه داران
بر حسب حصه رسد در خود ها قسمت میکردند و در فریق امیر خان
طریقهٔ پٹی داری آشکارا بود چراکه در آنها تمامی زمین منقسم بوده است
و یکی با زمین دیگری هیچ علاقه و سروکاری نداشت چه بر زمین
منقسمهٔ هر یک حصه دار جمع سرسری مقرر بود و هر واحد بعد ادای

زرِ سرکار و دیگر مصارف دیه مالکِ پیداوارِ زمینِ خود بوده نفع و
نقصانش را برای خود می انگاشت و در وقتِ شد و بست خراجِ
سرکار نهصد روپیه برآن دیه مقرر شده بود پس هر یک حصه دار
بلا مکر و فریب با دلِ صاف و خاطرِ جمع در کارِ کشتکاری و کشاورزی
و کاشتنِ جنسِ اعلی مصروف میماند تا آنکه در عشره هشت سال افزونی
زراعت و رفاهِ حالِ حصه داران از حد در گذشت زرِ سرکار بر وقت
ادا میکردند و از تمرّد و نافرمانی حرفی در میان نمی آوردند و درین دیه
سه کس مقدّم یعنی نمبردار بودند باین تفصیل که در فریقی که با امیر خان
توسّل داشت منور خان و زبردست خان و در فریقِ سردار خان یک کس
مهربان خان دوم از مقدّمی میبردند و شخصی امانت خان نام در آن
دیه پتواری بود تو گوئی امانت خان اسم با مسمّی بوده آبدیانت و صداقت
مشهورِ روزگار و همچو نام خودش در کارِ خود امانت دار بیت
امانت بود مرغوبِ دلِ او   خیانت دور از آب و گلِ او

چون این بتواری در راستبازی طاق و در خوش اخلاقی شهرهٔ آفاق
بود بدین جهت جمله ساکنانِ دیهه تعظیم و تکریمش کردندے و هیچگاه بر حسابش
انگشتِ اعتراض نه نهادندے و بر سیاقی که او بنائے حساب نهادے
همگنان لب به امتنا و صد ثنا کشادندے

بعالم دولتِ ایمان عجائب دولتی باشد　　که گر حاصل شود در دین و دنیا غرقی باشد

بمقتضای قناعت که شعارِ او بود تا سی سال بر موجب چهل روپیه سالانه
قانع بوده حقِ خدمت ادامی کرد و هر سال عزت و حرمت زیاده می یافت
با منور خان و مهربان خان عقدِ موافقتش مستحکم و ربط کامل بود مگر زبردست خان
با او کدورتے داشت و وجهِ کدورت این بود که بارے زبردست خان از شخصے
نالشِ باطل بدروغِ بیفروغ در دائرِ عدالت کرده با امانت خان گفت که
قلمت تیزی دارد اگر تو واصلباقی بر حسبِ مطلب و مدعای من طیار کرده
دهی بذریعهٔ آن ذگری میتوانم یافت و زر هم بسرِ دست بدست خواهد آمد
امانت خان ازین سخن که مخالفِ طبعِ او بوده است چین برابرو زده

ACKU

واز استبداد وش استبعاد کرده جواب داد که جعلی کاغذ آن زمان
ساختمی که اگر از امانت خان خیانت خان بودم منظور بودی بیت

نام چون افتاد امانت خان مرا   با خیانت او فتد کارم چرا

ای زبردست خان از ظلم و زبردستی دست بدار و از کذب و دروغ باز آ
و مرا نیز با خود شریک ممتاز بنما روز چند است آخر کار با خداوند است ابیات

از جهان رفتن است ماندن نیست   دائما عیش و کام راندن نیست
پس برین زیست بو گانه قسمر   چه کشی شانه بزلف دلبر

زبردست خان گفت آنچه تو گفتی عین صواب است اگر این شخص با من بد بها
کرده است و هزار عالم را اغوا کرده از راه برده چون این شخص از بس شریر است
نظر بر قول سعدی نیکی با بدان نیک نیست بیت

نکوئی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیک مردان

امانت خان بتواری جواب داد که ای خان تو از قدیم الایام نرم دل و
در رحم و رافت کامل هستی بهتر است که رحم آری و بر بدی او نظر نکنی

AQKU

اوکه با چونتو نیکمردی بدی می کند سزای خود خواهد یافت هر که با نیکان بدی کند در عذاب دوزخ گرفتار آید مثلی است مشهور * چاه کننده را چاه در پیش * زبردست خان که تیره باطن و قسی القلب بود کلمات نصایح آمیز شنیده بظاهر سخنان چرب و شیرین بر زبان داد مگر در حقیقت آنهمه پند و وعظ در دلش هیچ اثر نکرد و چون گردگان بر گنبد قرارے نیافت بلکه از امانت خان پتواری بیزار گردیده کدورتی بهم رسانید و دران دیهه شخصے مولوی شیخ ابوالمکارم نام نیز سکنی داشت گویا ابوالمکارم معدن فضائل و مکارم بود و در صلاح و مشوره شریک و سهیم جمیع حصه داران و مشارالیه و معتمد علیه ایشان و بعزت و حرمت مقتدای جمله کسان دیهه بوده است پانزده بگهه زمین بنامش معاف بود طفلانیکه بخدمتش حاضر میشدند بتعلیم و تهذیب آنان تن درداده حساب کتاب دیه و سیاق وغیره بآنها آموختی و امانت خان پتواری بایماو اشارتش کواغذ هفتگانه برآمد یعنی کاغذ جمع بندی [1] کاغذ نقشه تریج [2] کاغذ اسامی وار [3]

داصلباقی دیهی داصلباقی تحقیلی جمع وخرج نقشهٔ تبدیلی + بکمال خوشنودی
ورضامندی تعلیم کرده وروزنامچهٔ وبهی کهاته رانیز بسیر ومطالعهٔ ابشان
رسانیده ومراد ومقصود این هردوکسان آن بود که اطفال
دیهه بتحصیل علم وهنر مصروف بوده از نتائج علمی کامیاب کردند واگر بیعلم و
هنر خواهند ماند مثل وحوش صحرائی آوارهٔ دشت وصحرا خواهند گردید
امیرخان ومهربان خان هم براه دوربینی پسران خود را بمکتب فرستادند
تاآنکه پسر کلان مهربان خان که مهتاب خان نام داشت روزی چند بصحبت
مولوی ابوالمکارم تبوشتخواند مصروف ماند چون عمرش به بیست وپنجسالگی
رسید مکتب را خیرباد گفته صحبت ناشائستهٔ زبردست خان اختیار
وخود را آوارهٔ کوی وبازار کرد وآنچنان خوار وابتر شد که مزیدی بران
متصور نباشد اما هر سه پسران مهربان خان که یکی سبحان خان نام
داشت ودومی محبوب خان وسومی لال خان بمکتب حاضر ماندندی مگر پسر
اکبر واوسط بلافصل بر سبیل دوام حاضر مکتب میماندند وشد ابد محنت

تحصیل علم را بامید فوائد زمان آینده گوارا و اختیار میکردند بعد روزی
چند مهربان خان در دل خود چنان مصلحت دید که اگر من این هر دو پسران
خود را در مکتب تحصیلی جلال پور که از دیه بفاصلهٔ پنج چهار کروه واقع است
سپرد نمایم موجب چندین فوائد خواهد بود اوّلاً آنکه مکتب تحصیلی جلال پور
نسبت بمکتب دیهی بهتر و حسب ایمای جناب لفتننت گورنر بهادر
عجیب عجیب کتب نادره و نو بنو نقشجات درین مکاتب می آید
دوم خانهٔ خالهٔ من هم در جلال پور است بس این خیالات را در دل خود
مستحکم کرده هر دو پسران را همراهان بمکتب فرستادن بسر کوچک را
نظر بر سن صغیر او چون نور نظر پیش چشم خود داشته از خود جدا نکرد
امّا او را نیز از احضار بخدمت مولوی ابو المکارم در اشغال نوشتخواند
باز نداشت هر روز بخدمتش فرستادن عادت بود چون آن هر دو
پسران بجلال پور رسیدند در انجا با برادر خاله زاد پدر خود هم
سبق و هم طبق شدند الحاصل چون به تندباد سرما و صرصر پر زور

زمستان چراغ تابستان گل شد مهربان خان نمبردار و اما خان
پتواری مبتلای شد اید مرض الموت گردیده بدستگیری ملک الموت
پا از زنجیر بیماری بیرون کشیده از زندان جهان گذران خلاص یافتند
در دیه چنان تهلکه افتاد که گویی این شعر محض بر حسب حال آن دیهه
موزون کرده شده بیت
دوستان رفتند و در مجلس بر دار و افتاد + تو هم ای غافل زمت آماده رفتن بشو
بعد وفات نمبردار مذکور و پتواری مزبور و گذشتن فوتی نامجات در دفتر
سرکار بحسب دستور دیه مهتاب خان پسر کلان مهربان خان
بجای پدر خود نمبردار شد اما در باب تقرر پتواری در حصه داران
خلاف افتاد مردم کثیر امید دار این عهده شدند تو گویی معنی مثل
مشهوره روزگار + یک انار صد بیمار + بر روی کار آمد هر چند
مسالیانه پتواری مقدار قلیل یعنی چهل روپیه بود و امیدواران بسیار
مگر زبردست خان و مهتاب خان هر دو یکدل و متفق شده خواستند

که رستم خان برادرزادهٔ امانت خان را بجای عمّ او منصوب و مقرر
کنند فامّا مهربان خان از اقبال این امر سر باز زده بآواز بلند گفت
که مرا تقرّر او بر عهدهٔ بیتواری منظور نیست که او شخصی است در شیوهٔ
بد ذاتی طاق و در شرارت مشهور آفاق لیکن بمصداق آنکه بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را   پراگندگی آرد انبوه را

بسفارش زبردست خان و مهتاب خان خدمت بیتواری برستم خان مفوض
شد و اعتراض مهربان خان پیش نرفت چون رستم خان بر خدمت
بیتواری مقرر و مستقل شد و روزی چند از برای فریبیدن مردم
نیک کرداری اختیار کرد مهربان خان بمعاینهٔ اوضاع و اطوار خوب او
در دل خود گفت که من ناحق تخم کینه اش در دل کاشته بودم و مضمون
این رباعی از یاد داده آزاری بدلش رسانیده رباعی

از کس که غمی بدل رساند کس را   او نیز ز غم امان نیابد اصلا
در دیر مکافات بشنو ای غافل   امروز کنی عوض بیابی فردا

مهربان خان که در ابتدای کار نسبت برستم خان بدگمان بود و تا مقدور
خودش از نصب او بخدمت پتواری ابا کرد چون سخنش کارگر نشد
بیچاره خاموش ماند و دل برین نهاد که او داند و کار او هرچه خواهد کرد
خواهد یافت مرا همین بس است که از فریب و مغالطهٔ دهی او محفوظ
مانم قصه کوتاه در فریق امیر خان ماورای از بردست خان و مهتاب خان
نمبرداران نه کس دیگر پتی داران بوده اند و در فریق سردار خان
شش کس پتی دار و مهربان خان تنها بذات خود مالک سه آنه بود
و جمع آن دیهه نهصد روپیه بوده است از انجمله پنجصد روپیه حصه داران
فریق امیر خان و چهار صد روپیه حصه داران فریق سردار خان بموجب
تفریقیکه در وقت بندوبست قرار یافته بود سرکار را میگرفتند
جمع بندی فریق سردار خان بخوبی تمام حسب مراد بمقدار پانصد روپیه
حاصل میشد از انجمله چهار صد روپیه جمع سرکار و یکصد روپیه بود
دامی پتواری و خرج دیهه داده دو صد روپیه که خالصا باقی میماند بخلاف

مهربان خان را سی و هفت روپیه هشت آنه حصهٔ خودش میرسید
و مهتاب خان و زبردست خان و مهربان خان و مولوی ابو المکارم
و رستم خان پتواری این هر پنج کسان در آن دیهه چون حواس خمسه
باهم مختلط و متفق می ماندند و مدار المهام نوشتخواند حساب و متعهد جمله
معاملات همین پنج کس بودند تو گوئی قالب دیهه را همین پنج کس جان
بوده اند و چند پسران که مولوی ابو المکارم ایشان را تعلیم کرده بود
حرف آشنا بودند دیگر جمله کسان مثل خاک و مانند جانور محض جاهل **ابیات**

الف بود در چشم ایشان چو منار	همی کرد بی بر دل زار بار
میرسید چون حال شد جیم را	بگفتند جبر است بر جان ما
برده کسی نام چون دال را	بگفتند تو خود بخور این غذا
چو گفتی کسی ری بخوان یار من	همی بردنا خوانده رنج و محن
بود خامه ام را اگر صد زبان	نیارد یک از جهل ایشان بیان
چه دانی تو ای یار عالی مکان	که این جهل در هند آمد چسان

باقلیم هندوستان تا که بود — حکومت مقتدر بقوم هنود
شدے قدغن از حاکمانِ زمن — نخواند کسی علم جُز برهمن
چو دولت باسلام آورد رو — همین حکم جاری شده سو بسو
که جز سیّد و شیخِ عالی نسب — مغل یا که افغانِ والا حسب
نباشد کسی از علم و فن کامیاب — نگردد چنین گنج معنی خراب
که این دولت از بهرِ خاصان بُوَد — نه بهرِ عوام و سفیهان بُوَد
بیاید جواز علم هر قوم کام — تفاوت نماند بخاص و بعام
ازین هر کسی علم ناموختے — بناخواندگی ساختی سوختے
بدین وجه شد جهل تا بر بسر — بماندند بے علم اکثر بشر
ولیکن شد اکنون چنان انقلاب — که از فیضِ سرکارِ عالی جناب
شده جهل را سرد بازارها — ز علم آمده بحث و تکرارها
مدارس چه خوش روز بازاریافت — مدرّس عطاها ز سرکار یافت
کتب شد ز سرکار چندین عطا — که گوئی کتب خانه شد خانه ها

ACKU

شده حکم اطفال هر قوم را　　که بخشند از علم دل را ضیا

ربایند از علم گنجینه‌ها　　شود پر ز گنجینه‌ها سینه‌ها

چنین سعی سرکار آیا چراست　　نه از بهر خود بلکه از بهر ماست

چو خورشید الطاف سرکار تافت　　رعیت ز علم و هنر بهره یافت

شد ایما بهر طفل و پیر و جوان　　که باشند در علم ساعی بجان

چو حاصل شود علم حاجت روا　　بسش گر بود نوکری مدعا

کند حاکمش عزت و اعتبار　　عطایش شود خدمت با وقار

شود میل او بر تجارت اگر　　نماند ز نفع و ضرر بی خبر

چو دهقان پسر علم سازد حصول　　نگردد بوقت ضرورت ملول

بفهمد ز پتواری ده حساب　　کند ذره ذره حساب و کتاب

بماند ز جهل کسان هوشیار　　ریاست بود دائما برقرار

نیارد کسش در فریب چنان　　که رستم نموده بدهقانیان

بالجمله رستم خان پتواری چندی بر مسلک راستی سیر کرده آخر کار

راه غلط کرده بر سیرت جبلی خود آمده روزی با مهربان خان گفت اگر بگوی
بقلم صنعت خود بجای هفتاد روپیه خرچ دیهه نود و سه روپیه بسازم
بست و سه روپیه که افزون خواهد شد بردی است که از برای من و تو
مفت است چون منجمله دو صد روپیه منافع حصهٔ واجبی مهربان خان
سی و هفت روپیه هشت آنه میشد و در حالت افزایش بست و
روپیه بخرچ دیهه اگرچه از حصه اش چهار روپیه پنج آنه کم میگردید مگر بکار
سازی رستم خان پتواری هجده روپیه یازده آنه را فائده هم میرسی
بود و در چنین موقع و محل ناخوانده های دغل اکثر از جا میروند و از نقصان
مایه و شماتت همسایه بیخبر بوده خود را مضحکهٔ خواص و عوام میگردانند
مگر مهربان خان که مرد صادق در استباز بود گرفتار دام فریب پتواری
نشد بلکه از سخنان فریب آمیز او سخت متحیر و متعجب ماند و بخشم در آمده
اورا تهدید و تخویف نمود و گفت که ازین سخن که گفتی بصاحب کلکتر
خبر میرسانم تا سزای شرارت خود رسی لیکن باین خیال کر

ثبوت این امر دشوار خواهد بود محض بر تهدید و تخویف بسند کرده
خاموش بماند چون رستم خان دید که حکمت من با مهربان خان
پیش نرفت و این مرد استاد در فریم بیامد پیش مهتاب خان وزیر دست خان
رفت و هر دو را چنان سبز باغ نمود که گلهای بوقلمون در نظر ایشان
بشگفت چون در فریق امیر خان نه کس پتی دار بودند و هر یک مالک
ببیداوار و ذمه دار نفع و نقصان زمین خود بود پتواری ماده اغوا
حرف تعلیم این نمبرداران کرده از سخنان چرب و شیرین لوزیات
خوشگوار و نمکین بکام و دهان ایشان ریخت و گفت که اگر در خرچ دیهه
وغیره چیزی افزوده شود بلا محنت صدی بدست می آید در مد خرچ دیهه
که امسال نود روپیه مرقوم است اگر صلاح شما جملگان باشد بارقم شصت
روپیه بدین حکمت و چالاکی زیاده کنم که کسی را بر آن اطلاعی نباشد و هیچ متنفسی
شک و شبه نیارد بیت

چنان است در فن جعلم کمال	اگر کس را بدرکش نباشد مجال

بعد این کار سازی از ہر یک پتی دار حسب حصّہ رسد تحصیل خواہیم کرد
و بدین حیلہ شصت روپیہ مفت بدست خواہد آمد و ما را و شما را چون
شیر مادر ہضم خواہد گردید نمبرداران خالی الذہن از بیخبری چنین خشنود
شدند کہ در پیرہن نگنجیدند و با حسنت و آفرین رستم خان پتواری
زبان برکشادہ گفتند کہ شاباش رستم خان ما ہنوز قدرت نمیدانستیم
اکنون قدر و منزل تو شناختیم **بیت**

تجویز تو ہست بہتر و خوب		لطف سخنت بما است مرغوب

چون رستم خان این دام فریب گسترد و بہر پتی دار نقصان
پنج روپیہ ہفت آنہ سہ پائی رسید پتی داران کہ ناخواندہ و محض
جاہل بودند چندین تمیز و سلیقہ نداشتند کہ کاغذات سنین ماضیہ
دیدہ و حساب کردہ از تہ کار پتواری آگاہ شدہ رویش سیاہ
کنند مگر اینقدر البتہ میدانستند کہ این پتواری از بس عیار و چالاک
است و ما ہمگنان از عقل بی بہرہ ایم اگر او کاغذ جعلی طیار

خواهد کرد ماند در یافت آن عاری خواهیم بود و غیر از ینکه داوری
بحضور حاکم بریم هیچ چاره نخواهد بود و در حالیکه بست و شش
کرده مسافت طی کرده بکچهری کلکتر مستغیث رویم و در انجام
مراد نرسیم انگاه با صد پشیمانی و هزار حرمان باز گردیدن
وبال عظیم خواهد شد بالجمله **بیت**

ز خیدبین کس یکی را هم نشد این جرات و یارا +
+ که مار آسا فرو کوبد سر بمغز رستم را

القصه جمله بیتی داران بسبب ناخواندگی و جهالت غیر از ین که
خاموش نشینند چاره نداشتند آخر الامر نمایان شد که پایه
مکر و فریب باوج ترقی رسید و طائر تیز بال جعل پر پرواز
گشاده اوج گیر اگر دید و رفته رفته کار رستم خان پتواری
بجائی رسید که بد و صفان دیه او را به پیشوائی برگزیدند و بوقت
ضرورت بنای کار خود باستصلاح و استصواب او می نهادند چنانکه

ACKU

آن گمراه رهنمون میشد بعمل می آوردند تا آنکه یکبار چنین معامل
روداد که در فریق امیر خان مادرای دو نمبرداران ۹ نه کس که پتی دار
بودند از انجمله پنج کس در دیه سکونت داشتند و چهار کس چاکری
پیشه بودند و از جانب آنها دیگر برادران ایشان مختار و
کفیل کار بودند و بسبب قلت پتی داران اکثر پتی ها از زمین
بنام مزارعان غیر موروثی نامزد میشد و در آن دیه چهار کس
مزارع موروثی نیز بودند که زمینداران دیهه را بر واگذاشت
زمین از قبضهٔ آنها قدرت و اختیار نبود آنها زمینی را که نامزد
خود شان بود خود می کاشتند و خراج معینهٔ زمین آنچه در وقت
بندوبست قرار یافته بود بمالکان زمین میرسانیدند از انجمله
یک کس خردمند خان نام مزارع موروثی بر دیهی خردمند
دا سم باستی بود سی و پنج بیگهه زمین متصل بآبادی که آنرا
در محاورهٔ دهقانان هند باڑه و گونڈ گویند بقبضهٔ خود داشت

ACKU

وخراج آن بالمقطع بتعداد ۳۰ شش روپیه ده آنه مقرر گشته در نکاسی
یعنی کاغذات سالیانه محسوب در قوم شده بود و بدین حساب
بر خردمند خان بسبیل سری فی بیگهه چهار ده آنه محسوب
و واجب الادا میشد و از آنجا که این زمین از حق و حصهٔ
مهتاب خان بود پس او کثرت بیداوار زمین را معاینه کرده و
حرص را بر خود مستولی ساخته خواست که یا خراج زمین زیاده بگیرم
یا زمین را از دست خردمند خان مزارع بر آرم چون رستم خان
پتواری باعتقاد او در زور عقل و قوت دانش رستم وقت بوده است
و پیش ازین بزور حیل و فریب او مذاق جان را شیرین کرده بود

در ین باب ازو استمداد نمود **ابیات**

بود رستم که فتنهٔ دوران گفت کار ترا بچشم کنم	فتنه می جست از فریش امان مرضت را دوا بچشم کنم

بعد چند روز رستم خان پتواری کمر بر فریب و دغا محکم بسته

خردمند خان مزارع موروثی را باخود بخانهٔ مهتاب خان بمبردار برد

خردمند خان که با رستم خان کدورتی داشت اگرچه همپای او بخانهٔ مهتاب خان

رفت مگر اندرون خانه نرفت بلکه بیرون دروازه بصحن پیشگاه بنشست مهتاب خان

چون بر قدوم این هر دو آگاه شد از خانه برآمد و همین که چشمش با خردمند خان

چار شد جبین بر ابرو زده گفت که زمین را که تو کاشت میکنی زمینی است

قریب بآبادی از قسم باڑه و گوئنڈ و بکثرت تردد و کهات افگنی

زرخیز شده است پس چنین زمین اعلی را اخراجی که تو میدهی

کم است اکنون یا خراج زمین بحسب لیاقت زمین بحساب

فی بیگهه یک روپیه دو آنه که همگی سی و نه روپیه پانزده آنه میشود

مقرر کن یا زمین را بگذار و ازین هر دو امر یکی را اختیار بکن

ورنه ترا از زمین بیدخل خواهم کرد در حینی که با خردمند خان و

مهتاب خان این گفتگو و مکالمه درمیان بود رستم خان بتواری

باجبای رسم زرگری پرداخته و روبهی آغاز نهاده گاهی

بخردمندخان اشتعالک میداد و آتشش تیز میکرد و گاهے
اطمینان و استمالت او کرده می گفت ای خردمندخان تو زمین
خود را بدستور ماضی در قبضهٔ خود دار و آنچه مهتاب خان می گوید
بر آن عمل کن و خراج زمین بیفزا تا شما هر دو را آسایش و آرام
رو دهد او را مزیتے در خراج زمین خودش حاصل آید و ترا بر زمین
مقبوضهٔ خودت قبض و دخل بدستور باند و اگر در افزایش خراج
دریغ خواهی کرد زمین از قبضهٔ تو بدر رفتن مشکل نیست مهتابخان
مالک زمین است و تو آخر یکے کشتکار هستی و مثل مشهور است
کشتکار را چه اعتبار + خردمندخان مزارع اگرچه ناخوانده و بے معلم
بود مگر میدانست که در وقت بند و بست خراجی که بر این زمین
مقرر شده بصیغهٔ موروثی قرار یافته در کاغذات داخل د
مرقوم شده است و در اقرارنامهٔ کهیوت نیز از طرف مالکان
زمین بمقامیکه از مزارعان موروثی ذکر رفته است اقرار

عدم واگذاشت زمین از قبضهٔ مزارعان موروثی و بے
اختیاری آنها از ارتکاب چنین امر تحریر یافته پس ازین همچو خیالات
مستظهر و مطمئن شده و از تخویف این هر دو غداران بروباه
صفت حیابی برگرفته مهتاب خان را جواب داد که مادامیکه سی
روپیه ده آنه در وجه خراج زمین ادا میکنم زمین از قبضهٔ من بیرون
نمی تواند رفت چون این سخن از زبانش برآمد رستم خان
بتواری بهم برآمده سخنان خشونت آمیز گفتن گرفت **ابیات**

بگفت این سخن با خردمند خان — که گر تو فسادے کنی این زمان
رود بیرون از قبضهٔ تو زمین — ببینی چه بر سر رود بعد ازین

خردمند خان که از بدخصلتی و اطوار قبیحه اش آگاهی داشت در دل
خود گفت که این مفسده پرداز حیلساز از شرارت خود
باز نخواهد آمد و هرچند می خواهد که فریب در کار من کرده رخنه در
بناے کارم افگند مگر زمین من که در دفتر سرکاری بحد موروثی

مرقوم شده است در آنجا چگونه جعل و کارسازی می تواند کرد
پس بر یاوه درایی او التفاتی نکرد و از انجا بر خاسته راه خانهٔ
خود پیش گرفت * قصه کوتاه چون خردمند خان جواب دندان
شکن داده رفت رستم خان پتواری و مهتاب خان نمبردار
شب و روز همین فکر پیرامون دل بگرفت اکثر اوقات بهمین
مشوره کند رانیدندی که آیا بچه حکمت زمین را از قبضهٔ خردمند خان
بر آریم تا انکه بارے مهتاب خان نمبردار با رستم خان پتواری
گفت که بد انست من این تدبیر جهت بر آمد کار از پس کارگر
و در معاملهٔ اخذ زمین مفید تر خواهد بود که بنام خردمند خان نالش
پانزده روپیه بقیهٔ سال گذشته بضابطهٔ سرسری داشر کنم
رستم خان پتواری جواب داد که این خیال خام که تو کرده مفید
مطلب نمی تواند شد زیرا که در کهاته بهی بنام اوسی روپیه
ده آنه نوشته است و دا خلاهم متضمن بیباقی نزدش موجود

پس او در جواب دعوی بخوبی تکذیب دعوی تو میتواند نمود
مهتاب خان که هر وقت همدرین فکر غلطان و پیچان می ماند
بار دیگر شعبدهٔ تازه برانگیخته با رستم خان پتواری گفت
که صلاحی دیگر اندیشیده ام اگر موافق رای دوربین تو باشد
بنای کار بر آن بهم باشد که از فائده خالی نباشد و آن
اینست که تو در کاغذات خود چهل و پنج روپیه ده آنه بوجه
خراج این زمین بنام خردمند خان مزارع بنویس و از انجمله
سی روپیه ده آنه بمد وصول نوشته پانزده روپیه باقی
بنام او برآر تا من برای همان پانزده روپیه بقیه
نالش کنم شاید بدین تدبیر بمراد برسم رستم خان پتواری
این امر را نیز ناپسند داشته و انصرام آن ما فوق طاقت
خود دیده اشتهٔ بصد پابوسی و با هزار نا امیدی جواب داد که
حقیقت حال اینست که در جمع بندی سال گذشته مریگا

مرقوم است که شصت و دو بیگهه زمین منجمله سی روپیه

ده آنه خراج بقبضهٔ خردمندخان است و هم در کاغذات

بندوبست همین تفصیل بتشریح و تصریح تمام ارقام یافته

پس درینصورت آنچه تواند شنیده که چگونه پیش خواهد رفت

و بعد مراد چه طور بدست خواهد آمد درین باب از من هیچ

قلم فرسائی نتواند شد و درین محل از ضعف من کاری

نتواند بر آمد خود همچو تدابیر محض بی سود و لا ینفع است درین

وادی پای سیرم لنگ است و عرصهٔ جولان تنگ مگر طریقهٔ

که درین خصوص بقانون مندرج است اگر مطابق آن تدبیر

نموده بر آن عمل کرده شود باشد که نقش مراد بکرسی

نشیند و تمثال مدعا در آئینهٔ حصول جلوه گر بیند و آن اینست

که قبولیت و بیتهٔ جعلی بتعداد چهل و پنج روپیه ده آنه طیار ساخته

جهت بیدخل کردن خردمندخان مزارع از زمین

چنین شعبده برانگیزیم که سی روپیه ده آنه بعد وصول و پانزده روپیه بنالش باقی نوشته از برای بقیه بضابطه سرسری نالش کنیم وجهت اثبات دعوی خود همان قبولیت جعلی را بحضور حاکم پیش نمائیم غالب بل بیقین واثق است که بدین حیله زمین را از قبضهٔ خردمند خان برآریم + مگر از انجاکه اینهمه سامان بعجالة الوقت میسر نیامد و این جمله ساز و برگ سر دست بدست نیفتد امسال ترا درین کار مستعجل نباید بود که در عجلت کار خراب میشود و در اضطرار مطلب فوت میگردد و طالب را بجز حرمان و پشیمانی حاصل نیاید و خردمندان گفته اند دیر آید درست آید پس انچه گفتم گوش کن و برسال آینده امیدوار باش و مرا از فکر کار خود هیچگاه غافل و عاطل مدان تا جان در تنم باقی است از درستی کار تو بیفکر نباشم فقط

ابیات

شده حصهٔ اول اینجا تمام   ولیکن هنوز است باقی کلام

بخوانندگان است عهد و قرار | دوم حصه اش را کشند انتظار

تمت الکتاب

سنه ۱۸۵۲ع

ACKU



2012-492376